



## پیغام عشق

قسمت هزار و سیصد و هفتاد و هفتم





خلاصه شرح ابیات مثنوی و دیوان شمس، موضوع برنامه ۹۷۴ گنج حضور، بخش چهارم

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۶۰۷

کارِ دوزخ می‌کنی در خوردنی

بهرِ او خود را تو فربه می‌کنی

ای من ذهنی شکم‌باره، تو نیز در کارِ خوردن یعنی همانیده شدن و شهوت آن‌ها را داشتن، مثل دورخ هستی و هیچ موقع سیر نمی‌شوی و مدام با ایجاد خرابکاری و همانش، خودت را برای سوختن در جهنم و درد کشیدن در افسانه من‌ذهنی چاق و فربه می‌کنی.

قرآن کریم، سوره محمد (۴۷)، آیه ۱۲

«...يَتَمَتَّعُونَ وَيَأْكُلُونَ كَمَا تَأْكُلُ الْأَنْعَامُ وَالنَّارُ مَثْوًى لَّهُمْ.»

«...از این جهان متمتع می‌شوند و چون چارپایان می‌خورند و جایگاهشان آتش است.»

[ما در این جهان از خوردن همانیدگی‌ها سیر نمی‌شویم و به همین دلیل هم دچار درد می‌شویم، دردی که شدتش به اندازه دوزخ است.]

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۶۰۸

کارِ خود کن روزی حکمت بچر

تا شود فربه دل با گر و فر



[من ذهنیات را که از خوردن چیزهای این جهان و همانیدگی‌ها سیر نمی‌شود رها کن و] کارِ اصلی‌ات را که فضاگشایی است و برای آن آفریده شده‌ای انجام بده و غذایِ حکمت را از فضای گشوده‌شده بچر، تا آن دلِ اصلی‌ات که از جنس خدا و پر از جلال و شکوه است، وسیع و بزرگ شود.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۶۰۹

خوردنِ تن، مانعِ این خوردن است

جانِ چو بازرگان و تن چون رهزن است

خوردن غذاهای مادی و همانیدگی‌ها و سیر نشدن از آن‌ها، مانع از خوردن نور فضای گشوده‌شده و رزق معنوی می‌شود. جان اصلی در مثل به تاجر می‌ماند و من ذهنی به دزد. من ذهنی‌ای که آن را بزرگ و چرب کرده‌ایم مانند یک دزد، جان اصلی و شادی بی‌سبب ما را می‌دزد.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۱۴

عَلْتی بَتَّر ز پندارِ کمال

نیست اندر جانِ تو ای دُودَلال

\*دُودَلال: صاحبِ ناز و کرشمه

ای من ذهنی عشوه‌گر که هم خود و هم دیگران را فریب می‌دهی، در جان تو هیچ مرضی بدتر از پندارِ کمال و «می‌دانم» من ذهنی وجود ندارد که براساس آن، دیدِ خود را که براساس همانیدگی‌هاست کامل می‌پنداری و نسبت به همین دید، ناموس، درد و انقباض ایجاد می‌کنی و می‌رنجی.

نکته: پندارِ کمال، ناموس و درد ما را مجهز به یک سیستمی می‌کند که هر لحظه ممکن است بی‌اختیار خشمگین و ناراحت شویم، زیرا ما نمی‌توانیم دیگران را کنترل کنیم که چگونه رفتار کنند. درحالی‌که آن‌ها کارِ خودشان را انجام



می دهند، به ما برمی خورد و هیجانانگیز منفی ایجاد کرده و چهار بُعدمان را خراب می کنیم؛ بنابراین من ذهنی به همراه پندار کمال، ناموس و درد دشمن درونی ما بوده و مثل یک مار در آستین است که هر لحظه به ما آسیب می زند.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۱۹

در تگِ جو هست سرگینِ ای فتی

گرچه جو صافی نماید مر تو را

\*فتی: جوان، جوان مرد

ای جوان مرد، در اعماق جوی به ظاهر آرام ذهنت و زیر این آرامش سطحی ات، انبوهی از سرگین دردهای حاصل از من ذهنی مثل خشم، ترس، حرص، انتقام جویی، نگرانی و اضطراب وجود دارد که با کمترین واکنش تو بالا می آیند. هرچند به دلیل داشتن پندار کمال و حیثیت بدلی من ذهنی، خود را بی عیب فرض می کنی و این جوی صاف و آرام به نظر می رسد.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۴۰

کرده حق ناموس را صد من حدید

ای بسی بسته به بند ناپدید

\*حدید: آهن

خداوند ناموس و پندار کمال من ذهنی را همانند صد من آهن کرده و به صورت زنجیری نامرئی بر دست و پای هشیاری انسان بسته است. چه بسیارند کسانی که به وسیله این زنجیر پنهانی و بند ناپدید در ذهن اسیرند، به طوری که نمی توانند به اشتباهشان اقرار کرده، درد هشیارانه بکشند و از ذهن آزاد شوند.



نکته: ناموس و پندار کمال یک خاصیت نامرئی است که نه تنها نمی‌توانیم خودمان، دردهایمان و چیزهایی را که به ما برمی‌خورد ببینیم، بلکه خود را بسیار بالا می‌پنداریم. دیدن این دردها مستلزم این است که نورافکن را روی خودمان قرار دهیم و ابیات مولانا را تکرار کنیم.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۱۳۰

چون ملایک گوی: لا عِلْمَ لَنَا

تا بگیرد دست تو عِلْمَتَنَا

ای انسان، مانند فرشتگان که گفتند: «ما را دانشی نیست» بگو: من علمی ندارم و دیگر به وسیله دانش من ذهنی که براساس پندار کمال و می‌دانم است فکر و عمل نکن تا «عِلْمَتَنَا» یعنی «خرد و دانشی که خدا به ما آموخته‌است» و این لحظه در اثر قضاوت و مقاومت صفر، فضاگشایی و مهم ندانستن آن چه ذهن نشان می‌دهد، از طرف «قضا و کُن فکان» می‌آید، دستت را بگیرد و تو را از ذهن بیرون کشد.

نکته ۱: «قضا» یعنی فکر کردن خداوند. «کُن فکان» یعنی او می‌گوید بشو و می‌شود. و چیزها این‌گونه عوض می‌شوند.

نکته ۲: فضاگشایی و حضور ما با خداوند یکی است و انقباض و من‌ذهنی ما با شیطان یکی است. هر وقت که با فضاگشایی از جنس فرشته و بی‌فرم می‌شویم، عملاً می‌گوییم «من نمی‌دانم» بنابراین دانش زندگی را می‌گیریم.

نکته ۳: مولانا می‌گوید هر بلایی که سر ما آمده و تمام موانع، مسائل و گرفتاری‌ها به این علت بوده که خودمان را در معرض خرد کل قرار ندادیم و نگذاشتیم ما را اداره کند، بلکه با عقل من‌ذهنی خودمان را اداره کردیم. برای این که از این شرایط خارج شویم باید از زندگی عذرخواهی کنیم، یعنی مرکز را عدم کرده و چیزهایی را که ذهن نشان می‌دهد به مرکزمان نیاوریم تا دوباره از جنس اولیة خود شویم.



قرآن کریم، سوره بقره (۲)، آیه ۳۲

«قَالُوا سُبْحَانَكَ لَا عِلْمَ لَنَا إِلَّا مَا عَلَّمْتَنَا إِنَّكَ أَنْتَ الْعَلِيمُ الْحَكِيمُ.»

«گفتند: منزهی تو. ما را جز آن چه خود به ما آموخته‌ای دانشی نیست. تویی دانای حکیم.»

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۸۴۲

چه چگونه بد عدم را؟ چه نشان نهی قدم را؟

نگر اولین قدم را که تو بس نکو نهادی

\*قدم: دیرینگی، قدیم (مقابل حدوث)

ای انسان، چرا سعی در فهمیدن چگونگی عدم داری؟ چرا مرکزت را که از جنس خدا و بی‌مکان و بی‌فرم است، با همانیده شدن و مهم دانستن آن چه ذهن نشان می‌دهد و آوردن آن‌ها به مرکز، نشان‌دار می‌کنی؟ عدم به‌وسیله ذهن قابل فهم نیست، بلکه باید به آن تبدیل شوی. پس نگاه کن تا این لحظه را که اولین قدم از بقیه زندگی توست، با فضاگشایی درست برداشته و مرکزت را عدم کنی؛ زیرا نهاد تو بسیار نیکو و از جنس زندگی ست.

نکته: بزرگ‌ترین چیزی که روی ما اثر می‌گذارد «قرین» است. بهترین قرین ما در این لحظه با فضاگشایی خداوند است. مادامی که من ذهنی داشته باشیم، حتماً قرین‌هایی که من ذهنی دارند روی ما اثر مخرب خواهند گذاشت.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۸۲۹

گفتم دوش عشق را: ای تو قرین و یار من

هیچ مباش یک نفس غایب از این کنار من



وقتی این لحظه در اثر فضاگشایی، مرکز م عدم شد، به عشق یا خداوند گفتم: «که بهترین قرین و یار اصلی من تو هستی نه من ذهنی و انسان‌ها، پس من دیگر تصمیم گرفته‌ام حتی یک لحظه از عشق تو دور نشوم و همیشه با فضاگشایی مرکز م را عدم نگه دارم. پیش من بمان و از کنار من نرو.»

نکته: «قرین» یعنی هر کسی یا هر چیزی که با ما قران می‌کند و همراه می‌شود. حتی وقتی یک لحظه از پهلو کسی رد می‌شویم هم حالت قران پیدا می‌کنیم و روی یکدیگر اثر می‌گذاریم.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۶۳۶

از قرین بی قول و گفت‌وگوی او

خو بدزد دل نهان از خوی او

دل انسان بدون هیچ گفت‌وگویی، به طور پنهانی و از طریق ارتعاش، خو و سیرت همنشینی را که با او قرین شده‌است می‌دزد.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۴۲۱

می‌رود از سینه‌ها در سینه‌ها

از ره پنهان، صلاح و کینه‌ها

هم صفات و انرژی‌های خوب هشیاری حضور و زندگی و هم انرژی‌های بد و مخرب درد و من‌ذهنی، به طور پنهانی و از طریق ارتعاشی که با چشم دیده و با ذهن مجسم نمی‌شود، از مرکز انسانی به مرکز انسان دیگر راه پیدا می‌کنند.

نکته ۱: این من‌ذهنی تا زمانی که با ما هست، مثل یک گرگ درنده و مار در آستین، هم ما و هم دیگران را می‌درد؛ بنابراین نباید بگوییم دیگران برای ما درد ایجاد می‌کنند.



نکته ۲: آیا متوجه شده‌ایم که چرا وقتی قرین یک من ذهنی می‌شویم، خودمان هم من ذهنی‌مان را قوی‌تر می‌کنیم؟

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۸۵۶

گرگِ درنده‌ست نفسِ بد، یقین

چه بهانه می‌نهی بر هر قرین؟

ای انسان، به‌طور قطع و یقین من ذهنی‌ای که با تو بزرگ شده، خطرناک‌ترین دشمن و بدترین قرین است که همچون گرگی درنده، همه چیز خودت و دیگران را خراب و تباه می‌کند. پس تو نباید با سبب‌سازی بهانه‌تراشی کنی و همه چیز را گردن قرین‌های بیرونی بیندازی.

نکته: من ذهنی در هر مشکلی که برای ما پیش بیاید دنبال عامل آن فتنه می‌گردد و هیچ‌وقت نمی‌گوید من مقصر بودم. درحقیقت ما با من ذهنی نمی‌توانیم ببینیم که خودمان عامل ایجاد دردهایمان هستیم. اگر می‌خواهیم درست ببینیم باید فضا را بگشاییم، تا هشیاری ناظر که دارای آینه و ترازوست به‌وجود بیاید.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۵۱۴

بر قرین خویش مَفْزَا در صفت

کَانَ فِرَاقِ آرَدِ یَقِینِ در عاقبت

ای انسان، در صفتِ گفت‌وگو و حرف زدن با من ذهنی، بر قرین اصلی خود که خداوند است پیشی نگیر و به او مجال سخن گفتن بده. یعنی با فضاگشایی، تندتند حرف نزن، مرکزت را عدم کرده و ذهنت را خاموش کن تا زندگی یا خرد کل از طریق تو سخن بگوید. در غیر این صورت، من ذهنی‌ات بالا می‌آید که سبب جدایی تو از خداوند خواهد شد.

نکته: وقتی همانیدگی‌ها را در مرکز قرار دهیم، آن‌ها هر لحظه ما را از راه راست منحرف می‌کنند و نمی‌توانیم درست





مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۱۹۶

تا کنی مر غیر را حَبْر و سَنی  
خویش را بدخُو و خالی می کنی

\*حَبْر: دانشمند، دانا

\*سَنی: رفیع، بلندمرتبه

اگر به جای پرهیز و تمرکز روی خود، روی دیگران کار کنی و بخواهی با نصیحت‌های من ذهنی‌ات آن‌ها را بزرگ و دانشمند نمایی، صلاحشان را نشان بدهی، هدایتشان کنی و عقلشان بدهی، درواقع خودت را از جنس من ذهنی می‌سازی، یعنی در نهایت بدخو و خالی از انرژی زنده زندگی می‌شوی.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۵۱

مردۀ خود را رها کرده‌ست او  
مردۀ بیگانه را جوید رَفو

انسان نادان، مردۀ من ذهنی خود را رها کرده و به دنبال اصلاح و زنده کردن من‌های ذهنی دیگر است، درحالی‌که او با من ذهنی مردم را بیشتر به سوی مردگی می‌کشاند. بدین ترتیب او ایرادهای خود را نمی‌بیند و مشغول ایرادگیری از دیگران است.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۴۷۹

دیده‌آ، بر دیگران نوحه‌گری  
مدتی بنشین و بر خود می‌گری



[انسانی که به مرکز همانیده و پُر از دردش آگاه شده، با خود می‌گوید] ای چشم من، تا به حال برای دیگران گریه کرده‌ای و می‌خواستی آن‌ها را عوض کنی، اکنون بیا با فضاگشایی به دردهای ناشی از همانیدگی‌هایت بنگر و مدتی بر حال زارِ خودت گریه کن، چراکه حالِ تو از همه آسف‌بارتر است. پس از این به بعد فقط روی خودت کار کن و به اصلاحِ خود بپرداز.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۹۰۷

گر شوم مشغولِ اشکال و جواب

تشنگان را کی توانم داد آب؟

[مولانا خطاب به انسان در من ذهنی می‌گوید] اگر همچنان سرگرم این باشم که به اشکالات و ایراداتِ ذهنی شما پاسخ بدهم، در این صورت دیگر وقت نمی‌شود که فضا را بگشایم و از آن فضای گشوده‌شده به تشنگان آب بدهم. نکته: ایرادگیری، پرسش و پاسخ با من ذهنی نه تنها تشنگی انسان را رفع نمی‌کند، بلکه موجب رفتن او به ذهن خواهد شد.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۹۰۸

گر تو اشکالی به کلی و حَرَج

صبر کن، اَلصَّبْرُ مِفْتَاحُ الْفَرَجِ

\*حَرَج: تنگی و فشار

\*اَلصَّبْرُ مِفْتَاحُ الْفَرَجِ: صبر کلیدِ درِ رستگاری و نجات است.



اگر در ذهن هستی و آن قدر سراسر وجودت را اشکال و گمان فراگرفته که در سختی و تنگنای ذهن منقبض شده و دائماً به دنبال جواب دادن به سؤال‌های ذهنت هستی، فضا را بگشا، صبر کن و روی خودت کار کن؛ زیرا صبر کردن کلید گشایش و رستگاری است.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۹۰۹

اِحْتِمَا کن، اِحْتِمَا زانْدیشه‌ها

فکرِ شیر و گور، و دل‌ها بیشه‌ها

\*اِحْتِمَا: پرهیز

از اندیشیدن برحسب همانیدگی‌ها پرهیز کن، زیرا هرگاه یک چیز ذهنی را به مرکزت آورده و از طریق آن فکر و عمل می‌کنی، گویی این فکر همانیده همچون شیری در بیشهٔ مرکزت به گورخر معنا حمله کرده و انرژی زندهٔ زندگی را می‌بلعد و تبدیل به درد، مسئله، مانع و دشمن می‌کند.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۹۱۰

اِحْتِمَاها بر دواها سرور است

ز آن که خاریدن فزونی گر است

پرهیز کردن از اندیشه‌های هم‌هویت‌شده، بر دواها و راه‌حلهایی که ذهن پیشنهاد می‌دهد برتری دارد. همان‌طور که شخص کچل با خاراندن سرش، فقط میل به خاریدن را در خود زیاد می‌کند، سؤال پرسیدن و ایراد گرفتن هم فقط میل به سؤال پرسیدن را بیشتر می‌کند.



نکته ۱: کمک خواستن از من‌های ذهنی و دواهای بیرونی هیچ کمکی به انسان نمی‌کند، به این دلیل که در مرکز آن‌ها درد و غم وجود دارد و دائماً حول محور درد و غم می‌گردند. آن‌ها نه تنها شادی بی‌سبب و اصیل را به خود و دیگران روا نداشته، بلکه آن را مضر می‌دانند.

نکته ۲: سؤال پرسیدن یکی از راه‌های مانع‌سازی من‌ذهنی و به‌نوعی دخالت شیطان در مسیر زنده شدن به زندگی می‌باشد.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۹۱۱

اِحْتِمَا اصلِ دوا آمد یقین

اِحْتِمَا کن قوّه جان را ببین

به‌طور قطع و یقین پرهیز از فکرهای همانیده، ریشه شفابخشی و اصلی‌ترین دوی توست. پس فضا را بگشا و پرهیز کن، یعنی به‌جای بلند شدن از طریق یک فکر همانیده، ذهنت را ساکت کن و بگذار از فاصله بین دو فکر دوا، خرد، شفا و برکت زندگی بیاید تا قدرت جان اصلی خود را که در این لحظه ابدی مستقر است، مشاهده نمایی.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۹۳

خُفته از احوالِ دنیا روز و شب

چون قلم در پنجه تَقْلِبِ رب

\*تقلیب: برگردانیدن، واژگونه کردن

عارف حقیقی از احوال دنیا خفته‌است، یعنی آن‌چه ذهنش نشان می‌دهد برای او اهمیتی ندارد و هر لحظه نسبت‌به سبب‌سازی ذهن و هر چیزی که مربوط به دنیای مادی می‌شود چشم فرو بسته‌است. او همانند قلمی در دستان خداوند



خود را در معرض بادِ «قضا و کُن فکان» قرار داده تا نیروی زندگی از طریق او فکر و عمل کند و زندگی درون و بیرونش را نیک بنویسد.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۷۳۴

چون که قبضی آیدت ای راهرو

آن صلاحِ توست، آتشِ دل مشو

\*قبض: گرفتگی، دلتنگی و رنج

\*آتشِ دل: دل سوخته، ناراحت و پریشان حال

پس ای کسی که می خواهی با فضاگشایی به مقصود اصلی ات که زنده شدن به بی نهایت و ابدیت خداوند است برسی، آگاه باش زندگی همواره صلاحِ تو را می خواهد، پس اگر از طریق «قضا و کُن فکان» دل گرفتگی یا قبضی را برایت پیش آورد، به جای آن که با شکایت و خشمگین شدن باعث بالا آمدن درد شوی، فضا را باز کن و ببین چه چیزی در مرکزت بود که زندگی از طریق آن قبض و گرفتگی قصدِ شناساندنِ آن به تو را داشت.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۷۳۹

چون که قبض آید، تو در وی بسط بین

تازه باش و چین میفکن در جبین

\*جبین: پیشانی

اگر اتفاقی موجب انقباض و ناراحتی تو شد، به آن چه ذهن نشان می دهد توجهی نداشته باش، بلکه در آن ماجرا بسط را ببین و بدان که آن گرفتاری می تواند موجب گشوده شدن فضای درونت شود. پس به جای ناله کردن، ناراحتی و



واکنش منفی نشان دادن از طریق فکرهاى پوسیده و شرطی‌شده ذهن، فضاگشایی کن و با استفاده از خرد فضای گشوده‌شده فکر و عمل تازه کن تا از جنس زندگی شوی.

نکته: «قبض» یعنی جمع شدن در خود، واکنش نشان دادن و دچار درد شدن و «بسط» یعنی گشادن سینه و فضاگشایی.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۷۵۸

به خدا دیو ملامت، برهد روز قیامت

اگر او مهر تو دارد، اگر اقرار تو دارد

اگر ما در روز قیامت یعنی این لحظه ابدی فضا را باز کنیم و از طریق کمک به پخش آگاهی و کار روی خود، اقرار کنیم که ما دیو ملامت‌کننده ذهن نیستیم، بلکه با فضاگشایی مهر خداوند را در دل می‌پرورانیم و از جنس او هستیم، به خدا سوگند که دیو من ذهنی ملامت‌کننده فرار خواهد کرد و هشیاری اصلی ما از دست او رها خواهد شد.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۷۵۶

پس قیامت شو، قیامت را بین

دیدن هر چیز را شرط است این

برای این که قیامت را ببینی، باید به جای تصور کردن قیامت و سبب‌سازی با ذهن، عیناً به آن تبدیل شوی و از جنس قیامت گردی؛ زیرا به طور کلی شرط دیدن هر چیزی این است که از همان جنس شوی تا بتوانی حقیقت آن را درک کنی.



مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۸۲۲

جمله عالم زین غلط کردند راه

کز عدم ترسند و آن آمد پناه

همه انسان‌ها در این عالم به این علت راه را گم کرده‌اند که از فضاگشایی و عدم کردن مرکزشان می‌ترسند. آن‌ها فکر می‌کنند از طریق همانیده شدن با آن چه ذهن نشان می‌دهد، احساس امنیت به آن‌ها دست می‌دهد، درحالی‌که تنها پناهشان مرکز عدم است که آن‌ها را در معرض نسیم جان‌بخش «قضا و کُن فکان» قرار می‌دهد تا با آزاد شدن هشیاری‌شان از همانیدگی‌ها، به زندگی زنده شوند.

نکته: وقتی انسان با دید همانیدگی‌ها می‌بیند، راه را گم می‌کند؛ اما به محض آن‌که با فضاگشایی مرکزش را عدم کند، راه را پیدا می‌کند.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۵۰۱

کار پنهان کن تو از چشمان خود

تا بود کارت سلیم از چشم بد

کار کردن روی خود را از چشمان من‌ذهنی‌ات پنهان کن، یعنی ذهنت را خاموش کن تا کار عدم کردن مرکزت از آسیب چشم بد من‌ذهنی خودت و من‌های ذهنی دیگر سالم و در امان بماند.

نکته: منظور از چشم بد همان دیدن برحسب همانیدگی‌ها، مقاومت و قضاوت ذهن است که موجب قوی‌تر شدن من‌ذهنی می‌شود.



مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۵۰۲

خویش را تسلیم کن بر دامِ مُزد

و آن‌گه از خود بی ز خود چیزی بدزد

اکنون با پذیرش اتفاق این لحظه فضا را باز کن و خود را به دامِ پاداش الهی یا همان فضای گشوده‌شده درونت تسلیم کن، سپس درحالی که ناظرِ ذهن‌ت هستی و عقل من‌ذهنی‌ات خاموش شده‌است، از خودت یک همانیدگی را بدزد، یعنی یک همانیدگی را شناسایی کن و عمیقاً درک کن که همانیدگی‌ها زندگی ندارند تا در این صورت هشیاری‌ات که در آن به تله افتاده‌است، آزاد گردد.

نکته ۱: اگر فضای درون به‌طور واقعی، عاشقانه و صادقانه باز شود در این صورت من‌ذهنی و اتفاقات بیرون نمی‌توانند روی ما اثر بگذارند. اما اگر با قبض و بسط‌های پیاپی دچار ضعف شویم آن‌گاه ممکن است من‌ذهنی بتواند ما را متقاعد کند که جمع را الگوی خود قرار داده و مانند آن‌ها زندگی کنیم.

نکته ۲: اگر ما واقعاً به دام پاداش الهی بیفتیم و در عمق فضای گشوده قرار بگیریم، از دسترسی من‌های ذهنی خارج شده، در این فضا باقی می‌مانیم و دیگر در پی گرفتنِ مزد توهمی از ذهن نیستیم.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۶۴۷

غیرتش بر عاشقی و صادقی ست

غیرتش بر دیو و بر اُستور نیست

\*اُستور: ستور، حیوانِ بارکش مانند اسب و الاغ و استر

غیرت خداوند روی انسان‌هایی است که با فضاگشایی‌های پی‌درپی من‌ذهنی‌شان را کوچک کرده و در مسیر زنده شدن به خداوند، عاشق و صادق هستند نه بر من‌های ذهنی که بار همانیدگی و درد را حمل می‌کنند.





نکته: خداوند از روی توجه و غیرتی که نسبت به انسان‌های عاشق و صادق دارد، ممکن است به آن‌ها درد بدهد و در زندگی‌شان مشکلاتی را به وجود آورد تا آن‌ها را از وجود من‌ذهنی آگاه کرده، از زیر بار دردها و همانندگی‌های ذهن‌رهایی بخشد و به این ترتیب به آن‌ها کمک کند. اما نسبت به کسانی که دروغ می‌گویند و عاشق من‌ذهنی‌شان هستند، بی‌توجه است.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۹۸۰

لنگ و لوک و خفته‌شکل و بی‌ادب

سوی او می‌غیژ و، او را می‌طلب

\*لوک: آن که به زانو و دست راه رود از شدت ضعف و سستی، عاجزی و زبونی

\*خفته: خوابیده، خمیده

\*غیژیدن: خزیدن، چهار دست و پا مانند کودکان راه رفتن، به‌روی زانو نشسته راه رفتن

ای انسان، چه لنگ و چه ناتوان و خمیده و بی‌ادب، خلاصه در هر حالت و به هر صورتی که هستی، خود را به‌سوی خداوند بکشان و او را طلب کن. [به دنبال رفتار کامل، فکر کامل و فضاگشایی کامل نباش! چراکه خداوند کارهای ناقصت را می‌پوشاند.]

نکته: مولانا در این بیت به ما امیدواری می‌دهد که اگر در مسیر فضاگشایی و آوردن خداوند به مرکزت، گاهی با من‌ذهنی‌ات عصبانی شده و با قرار دادن چیزها در مرکزت بی‌ادبی کردی، نباید ناامید شوی بلکه باید دوباره با فضاگشایی به‌سوی خداوند بازگردی تا او به تو کمک می‌کند.



با تشکر:

کارگروه خلاصه‌سازی متن برنامه‌ها

گوینده: لیلا

منابع: برنامه ۹۷۴ گنج حضور (استاد پرویز شهبازی)

کتاب‌های تفسیر مثنوی (استاد کریم زمانی)

با تشکر: کارگروه خلاصه نویسی متن برنامه‌های گنج حضور

پایان



همراهان عزیز گنج حضور، لطفاً برای ارسال پیغام‌های عشق خود، از کانال تلگرام آقای شهبازی که در زیر مشاهده می‌شود استفاده نمایید. در موارد استثنایی که دسترسی به تلگرام وجود ندارد، می‌توانید پیغام خود را از طریق ایمیل به آدرس ایمیل آقای شهبازی ارسال فرمایید.

با سپاس،

گروه تهیه مجموعه پیغام عشق



تلگرام آقای شهبازی

+1 818 970 3345



ایمیل آقای شهبازی

Parviz4762@mac.com